



## برای نویسننگی از زیر کدام آلاچیق رد شویم؟

گفت‌وگو با نوشته منادی درباره یار علی پورمقدم، داستان نویس و نماینده‌نامه‌نویسی که چند روز پیش در گذشت

۱۰

۴ چهارشنبه ۲۴ اسفند ۱۴۰۱ | ۲۲ شعبان ۱۴۴۴ | سال سی و یکم | شماره ۸۷۳۶

## فراز و فرود روش‌های قانونی استخراج رمزارز

فعالان صنعت استخراج رمزارزها با استقبال از روش‌های جدید تأمین انرژی خواستار رعایت قانون در تعرفه‌گذاری برق هستند

۱۲



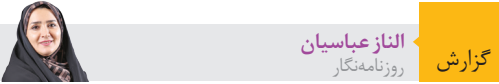
# همیشه یک زندگی



عکس همشهری / امیر رستمی

پای صحبت‌های مادر و پدر شهید محمدرضا سلیمی در آستانه پانزدهمین سالگرد پروازش

# پرواز معصومانه از بین الحرمین



**نگارز اناز عیاسیان**

روزنامه‌نگار

اسفندماه بار اغلب ما ایرانی‌ها، ماهی پر هیاهو است که در ایستگاه پایانی سال، دست طبیعت را به پیکار می‌رساند؛ ماهی که تمام شهر درگیر و دار تحویل یک سال جدید هستند و برای چیدن هفت‌سین لحظه‌شماری می‌کنند اما در همین اثنا، در خانه‌ای در قلب شهر کقدس (شهرک غرب)، پدر و مادری داغدار، کنار عکسی از جوان‌های رعنایشان که در اوج جوانی از دنیا رفتند، خاطر‌هایزی می‌کنند و با سیدین نوروز، هفت‌سین آنها کنار مزار فرزندانشان یهن است؛ هفت‌سین + یک «م» و یک «ی» است، «م» مزار فرزندان و «ی»

تحویل سال در بهشت‌زهر\*

مادر بازشی خواهی فهمید چه حس و حالی است، حسرت دیدن و شنیدن صدای فرزنده‌هایویژه‌وقتی جوان هم باشد. مگر ساده است یک لحظه فرزندت دیر می‌کند دلت هزار جا می‌رود... حال چه برسد که دیگر قرار نباشد انتظار بازگشتشان را بکنی... باخون دل بز گشان کنی تا قدر رعنایشان را ببینی و خستگی سال‌ها شب بیداری‌ها و... از تنت بیرون شود... حال به جای رفتن به استقبال‌شان وقتی در می‌زندی تا یا یک دنیا لیخند و امید وارد منزل شوند، این بار تو باشی (در مقام مادر و پدر) با پاییه که پشت‌سرت نمی‌آیند... هر پنجشنبه‌با گل و کادب طواف حرم امام حسین(ع) بیره، از آقا اجازه بگیرد و از او صبر زینب‌از طلب کند و با اشک‌های گل و بی‌صدا بر چهره جاری می‌شوند به ایران بیاید و نداند در ایران هم با خیر هجرت و جسم عاشق بی‌تاب دخترش مواجه خواهد شد و این بار باید جای خالی دو فرزند را تاب بیاورد.

تولدی که با چپلمش یکی شد

مادر وقتی حرف از دردانه‌اش محمد به میان می‌آید، اشک و لیخندی ناخواسته سراغش می‌آید. گاهی از شیرینی و شیطنت محمدرضا می‌گوید و گاهی از دلنگنی‌های مادرانه‌اش: «خدا بعد از دختر محمدرضا را به ما داد، عزیز سر کرده بود. همه فامیل دوستش داشتند. پسریم خیلی تودار بود. سنش کم بود اما وقتی حرف می‌زد مثل

### تربیت یافته چنین پدر و مادری

مادر عارفانه از ارتباطش با خدا حرف می‌زند، ناگفته معلوم است که محمدرضا و دیگر فرزنداناش چگونه از این مادر الگو گرفتند و صبوری‌شان را از حاج احمد سلیمی به ارث بردند؛ پدری که کم‌حرف است اما یک دنیا حرف پشت‌سکوتش پنهان شده. مادر از نکته‌های تربیتی‌اش بر ایمان می‌گوید: «گاهی برای من و خواهرانش نکته‌های دینی و اخلاقی را توضیح می‌داد که تعجب می‌کردیم. من به شوخی می‌گفتم من باور نمی‌کنم که تو را من تربیت کرده باشم! تو این چیزها را از کجا یاد گرفتی؟» محمد که همیشه خوش‌خنده بود، می‌خندید. روش تربیتی من این بود که به بچه‌ها همیشه می‌گفتم: سراغ آدم موفق بزرگ‌تر از خودتان بروید. آنها تجربه‌های زیادی دارند، پخته‌ترند. به همین خاطر محمد اغلب دوستانش از خودش بزرگ‌تر بودند مثل معلم‌ها و مربیانش، وقتی به خانه می‌آمد با آنکه کلید داشت، اول دو تقه در می‌زد بعد کلید می‌انداخت. می‌گفتم چرا در می‌زنی وقتی کلید داری می‌گفت مادر در خانه دختر بزرگ دارم.»

یاد آنها! درست ۲۸ اسفندماه سال ۱۳۸۶ بود که پسر ۱۸ ساله‌شان محمدرضا در کربلای معلی، در بین الحرمین مظلومانه در یک حمله تروریستی به شهادت رسید؛ آویی که یکی از زمزمه‌های همیشگی‌اش در محرم این بود: «آخرش حاجتمو ازت می‌گیرم- میسون بین الحرمین برات می‌میرم». این چنین هم شد... و اما این سو در ایران، دختر ۲۷ساله‌شان «اعظم» از لحظه شنیدن خبر شهادت برادر، بی‌تاب می‌شود و دیگر هیچ چیز جای بازگشت برادر آرامش نمی‌کند... سجاده پهن می‌کند نماز بخواند... سر بر سجده می‌نهد و از خدایی که آرامبخش قلب‌هاست می‌خواهد تا او نیز به برادر پیبوند؛ و چه زود به آرزوش رسید. در آستانه سالگرد پر کشیدن شهید محمدرضا سلیمی و خواهرش پای درددل‌های این‌مادر و پدر دل‌شکسته می‌نشینیم.

با اذان آمد و با اذان رفت

از من می‌پرسیدند محمدرضا چه کتاب‌هایی می‌خواند که اینطور با آگاهی و پخته حرف می‌زند؟ «خاطره‌گویی‌های حاجیه‌خانم‌زهررا جلوی ما می‌گذازد و عکس به عکس از خاطرات آن روزها می‌گوید: «[بنجا در این عکس درست آسایش بود که برمش مشهد، مواهیش را هم در همین سفر مشهد زدم. گفتم اول عکس بگیریم بعد مواهیش را بزنیم.» به صادر می‌گویم! اگر تماشايش این‌عکس‌ها و مرور خاطرات شما راذیت می‌کند، حرف را عوض کنیم که مادر در محرم می‌گوید: «نه دخترم، اتفاقا وقتی از دختر و پسرم حرف می‌زنی، دلم باز می‌شود، منتظر می‌شوم و احساس می‌کنم پشت در هستند... بغض راه گلویش را می‌گیرد اما دلش نمی‌آید وقت گفتن از خاطرات محمدرضا سکوت کند. با همان لحن ادامه می‌دهد: «این عکس تولد ۵ سالگی‌اش است. تقریباً تولد ۱۸ سالگی‌اش با چپلمش یکی شد.» ادامه می‌دهد ولی عصبوت: «این هم عکس برگشتن ما از مکه است. پسرم قبل از سفر کربلا با ما مسافر مکه، مدینه و سوریه شده بود. سال ۸۲ رقیم.» که محمدرضا می‌گوید، نماز شب‌خواندن‌ها، مسجد رفتن‌هایش و... نوبت به عکس کارنامه و لوح تقدیرهای محمدرضا که می‌رسد، پدر سری تکان می‌دهد و مادر آهی می‌کشد. کنار آلبوم، چندین سمدال روی میز گذاشته شده، باالشره با آنها از توفیقات محمدرضا در دوومدانی و فوتبال سخن می‌گوید و اینکه چندی بود که قدم در فوتبال باشگاهی گذاشته بود و خوش نیز می‌درخشید. همچنین بر ایمان گفت که بخشی از آن مدال‌ها در غرفه‌ای در موزه شهدای بهشت‌زهرای تهران نگهداری می‌شوند.

انگشت زخونی: سوغات کربلا

مادر عجیب دلش برای جگر گوشه‌اش تنگ شده این بار مقاومت نمی‌کند و اجازه می‌دهد با گریه بسبک‌تر شود. قطار خاطراتش دل را به روز ۲۸ اسفند سال ۱۳۸۶ می‌برد؛ روز پرواز معصومانه محمد: «روز آخری بود که در کربلا بودیم و کاروان آماده بازگشت به ایران بود. محمدرضا گفت مادر اجازه بده برای زیارت آخر و

وداع با امام حسین(ع) بروم. مدارک شناسایی و موبایلش را به من داد. گفتم محمد بگذار اینها همراهت باشند گفت دیگر نیازی به آنها ندارم. حال و هوای عجیبی داشت روزهای آخر سفر. حتی قبل از رفتن به سمت حرم گفت غمسل شهادت کردم، این کار را متأثر از خوابی که دیده بود انجام داده‌بودم. نگرانیش بودم. در زمان وقوع انفجار حدیث کسا می‌خواندم... بسه خدا گفتم پسرم را به تو می‌سپارم. به امام حسین(ع) هم متوسل شدم. دل‌شوره عجیبی داشتم. در روز چهار آسویی به یادش حکومت نظامی بود و اجازه تردد نمی‌دادند. چند جایی که می‌توانستم با یک مأمور سر زدم دیگر بیشتر از آن اجازه به کسی داده نمی‌شد. هر ساعتی که می‌گذشت بیشتر آتش به جانم می‌افتاد. چند ساعت بعد تلویزیون کربلا، مصوم جوان و بی‌نام و نشانی را نشان داد. رئیس کاروان خیر آورد که محمدرضا مجروح شده نمی‌دانید با چه حالی خودم را به بیمارستان رساندم و دیدم آرام‌روی تخت خوابیده‌باشش سرد بود. این آخرین دیدار بود. تر کش در سر، گردن و سینه محمدرضا جاجوش کرده بود. اما صورتش صحیح و سالم بود. عزم آرام خوابیده بود... حالا مادر مانده و همسفری که دیگر نیست، حال باید بی‌تک پسرش به خانه برگردد، اما با چه رویی... محمدرضا آسمانی شده؛ آن‌هم هم‌زمان با اذان ظهر در بیمارستان امام حسین(ع) علاقه خاصی داشت. عمده زمزمه‌اش این شعر بود: آخر یسه روز حاجتمو ازت می‌گیرم/میام تو بین الحرمین برات می‌میرم. سال ۸۲ بود که به مکه مشرف شد و در سال ۸۵نیز به زیارت نهاد صبر حضرت زینب(س) در سمرور رفت. سال ۸۶بود که در رشته نقشه‌کشی عمومی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران غرب ثبت نام کرد و دانشجو شد ولی قسمتش نشد دررش را تمام کند».

خواهری که فدای برادر شد

مادر از ارتباط صمیمانه اعظم و محمدرضا بر ایمان می‌گوید: «اعظم و محمدرضا خیلی باهم صمیمی و وابسته بودند. اعظم ۲۷ساله و کارمند بانک بود. ازدواج نکرده بود و هر وقت حقوق می‌گرفت اول از همه برای محمدرضا یک کادوی گر اتقیمت می‌خرید. حتی کل نخستین حقوقش را هم برای محمدرضا کادو گرفت. پول توجیبی هم به او می‌داد و برادرش را از روی دوست‌داشتن زیاد مرغ عشق صدامی کرد. وقتی به خانه می‌آمد و او را می‌دید به من می‌گفت مامان مرغ عشق کجاست؟

### گفت بابا حلالم کن

داد جوان سخت‌است و کم‌رشدکن. حال اگر این‌داغ را از آبار تجربه کنی آن‌هم در کمتر از یک روز با بستنی این امتحان، مادر و پدر محمدرضا و اعظم، خدا را شاکرند و راضی‌اند به رضای حق. حاج‌احمد سلیمی پدر شهید کم حرف می‌زند اما همین چند کلام هم کفایت می‌کند وقتی که می‌گوید: «جانم به فدای ابراهیم حسین(ع) و خواهرش حضرت زینب(س) که در کربلا دم به دم داغ دیدند و دم‌زدند. وقتی خبر شهادت محمدرضا را به من دادند الله و انالله را اجون گفتم و بعد به سالار و سرور شهیدان و یاران وفادارش سلام و صلوات فرستادم. گفتم خدا با امانتی بود که خود گرفتی. خدا با صبر عنایت کن. محمدرضا با خواب‌هایی که دیده‌بود با لگال خبرش شهادتش داشت. قبل از سفر کربلا برای خداقافلی به هیئت رفتن بود و به دوستانش گفته بود حلالم کنید که من دیگر بر نمی‌گردم. از کربلا هم به گفت بابا حلالم کن.... برای تو تسبیح و انگشتر یادگاری گرفتم... اصلاً باور نمی‌کردم این آخرین صحبت من با محمدرضا باشد.»

### یاد

**شهره کیانوش‌راد**  
روزنامه‌نگار

تهیه‌کننده فیلم‌سینمایی «اتفاک‌گلی» عنوان کرد

## روایتی عاشقانه در وسط میدان جنگ

«اتفاک‌گلی» فیلمی با روایتی عاشقانه است که در جریان عملیات مرصاد و در سال ۱۳۶۷ رخ می‌دهد. قصه آن حول محور نجات و آزاد کردن تعدادی زن است که در یک اتفاک‌گلی گرفتار شده‌اند. داوود صبوری، تهیه‌کننده این فیلم معتقد است در طول سسال‌های دفاع مقدس خاطرات بسیاری از رشادت، از خودگذشتگی، ایثار خانواده‌ها و رزمندگان بر ایمان به یادگار مانده است. در روز روز امیدداشت شهدا با تهیه‌کننده اتفاک‌گلی درباره تأثیر ساخت آثار بصری برای نشان دادن روایت‌های ناگفته دفاع مقدس گفت‌وگو کردیم.

داستان اتفاک‌گلی بر مبنای واقعیت ساخته شده و در روستای شیان اسلام‌آباد غرب اتفاق افتاده است. خانهای گلی که مردم در آنجا پناه گرفته بودند و از خود در مقابل حمله منافقان دفاع کردند. گروهان فدک لشکر ۲۷ سپاه محمد رسول‌الله با هلی‌برد هوایی برای قطع راه ارتباطی نیروهای منافقان با مرکز پشتیبانی‌شان به آنجا منتقل و برای دفاع از مردم روستای شیان در برابر منافقان وارد عملیات شد. ۲۲ رزمنده برای دفاع از مردمی که در خانه‌ای گلی پناه گرفته بودند، جان خود را فدا کردند. صبوری معتقد است: «در دل رویداد ناخوشایند جنگ، اتفاقات خوبی هم برای کشورمان رقم خورد. اتحاد، یکدلی، همراهی و همدلی مردم و رزمندگان از رویدادهای خوب دوران دفاع مقدس است. در زمانی که نیاز به وحدت در مقابل دشمن تا دندان مسلح بود، همه از پیر و جوان و زن و مرد و از همه شهرها و استان‌های کشور در برابر دشمن واحد کنار هم قرار گرفتند. با تماشای این عاشقانه که در دل جنگ اتفاق افتاده، مخاطب متوجه می‌شود که چگونه «شاهو» از خودش می‌گذرد و برای نجات مردم گرفتار در اتفاک‌گلی، با جمع رزمندگان همراه می‌شود. رزمندگانی که در این فیلم می‌بینیم نمونه‌ای از همه رزمندگانی هستند که خانواده و زن و فرزند خود را رها کردند و برای نجات مردم، ایجاد امنیت در شهرهای مرزی و حفظ جان زنان و کودکان با همدیگر همدل و همراه شدند.»

دیدار با خانواده شهدا

فیلم اتفاک‌گلی برگرفته از ماجرای واقعی است. صبوری که خود از خانواده‌های شهداست می‌گوید برای تهیه این فیلم ۱۸۶ ساعت مصاحبه انجام داده و به دیدار خانواده‌های رزمندگانی که برای نجات خانواده‌های محبوس در اتفاک‌گلی حضور داشته‌اند رفته‌است: «پیش از تولید فیلم، با فرزندان، پدر و مادرها و همه کسانی که به‌نوعی با این ماجرا همراه شده بودند، مصاحبه کردم. بازگویی که می‌خواستند نقش شهدا را بازی کنند نیز از نزدیک این خاطرات را شنیدند تا بتوانند نقشی که برعهده‌شان گذاشته شده را به خوبی ایفا کنند. تمام این مسیر را رقیم به دلیل اینکه هدفم این بود که فیلم منطبق بر واقعیت ساخته شود. شهدا را همانطور که بودند نشان دادم تا از دید تماشاگر غیرقابل باور و دست‌نیافتنی نباشند. آنها از دل همین مردم بودند که در اسلالم فدا مقدس از هر آنچه داشتند برای دفاع میهن و اسلام گذشتند و راهی جبهه‌ها مناطق جنگی شدند. برای تحقیق درباره اتفاک‌گلی، شاهد همدلی رزمندگان با هر گرایش سیاسی و اعتقادی بودم. این فیلم به من کمک کرد که بار دیگر برای ثبت اسناد که شهدا به‌عنوان خیمه و پایگاهی وحدت‌آفرین میان جوانان نسل امروز و دیروز به‌شمار می‌آیند.»

نقش زنان در جنگ

پشتیبانی زنان از جنگ یکی از رویدادهای مهم و مؤثر در اسلالم فدا مقدس بوده است که در طول تماشاای فیلم با گوشه‌ای از ایثار و شهامت زنان آشنا می‌شویم. صبوری که خود برادر شهید عین‌الله و حبیبه‌الله است، یاد از مادر خود می‌کند که نمونه‌ای از زنان مقاوم و صبور دوران جنگ تحمیلی بوداند: «زنان چه آنها که در پشتیبانی جبهه یا در جبهه کارهای امدادی را انجام می‌دادند، عامل مهم و تأثیر گذاری در ایجاد انگیزه برای مردها بودند. رزمندگان با این حمایت معنوی و از رسی زنان توانستند بدون دغدغه روزها و ماه‌های متعددی را دور از خانواده‌هایشان در مناطق جنگی سری کنند و دوام بیاورند. خیلی از جوانان با ارسال نامه به خانواده‌هایشان اظهار اظهار دلنگنی می‌کردند و این

عده را می‌دادند در صورت فرصت مناسب برای دیدار آنها هم مرضی می‌گردد. من به یاد دارم که یکی از برادرهایم عماد پی در پی در جبهه بود. مادرم دلنتگ شده بود. اما به‌او می‌گفت نمی‌خواهد جبهه را رها کنی. از احساس‌های مادرانه خود می‌گذشت فقط برای اینکه نمی‌خواستم، در چپل و کجلی و جوانان، جبهه خالی نشود. مادران مفقودالانر بسیاری توانستند بدون دغدغه روزها و ماه‌های متعددی را دور از خانواده‌هایشان در مناطق جنگی سری کنند و دوام بیاورند. خیلی از جوانان با ارسال نامه به خانواده‌هایشان اظهار اظهار دلنگنی می‌کردند و این عده را می‌دادند در صورت فرصت مناسب برای دیدار آنها هم مرضی می‌گردد. من به یاد دارم که یکی از برادرهایم عماد پی در پی در جبهه بود. مادرم دلنتگ شده بود. اما به‌او می‌گفت نمی‌خواهد جبهه را رها کنی. از احساس‌های مادرانه خود می‌گذشت فقط برای اینکه نمی‌خواستم، در چپل و کجلی و جوانان، جبهه خالی نشود. مادران مفقودالانر بسیاری توانستند بدون دغدغه روزها و ماه‌های متعددی را دور از خانواده‌هایشان در مناطق جنگی سری کنند و دوام بیاورند. خیلی ها مانند مادر خود من در حسرت دیدن پسرک فرزندشان از دنیا رفتند. برادرم شهید حبیب صبوری، در حالی که فرزندی عمאה داشت، زن و بچه خود را رها کرد و به جبهه رفت. ثبت تاریخ ۵سال دفاع مقدس بدون روایت ایثار خانواده‌های رزمندگان روایت کاملی نیست. دو برادر و داماد خانواده ما شهید شدند.»

روایت فتح، بنیادشهید و اموز ایثار گران و موزه ملی انقلاب داسلامی و دفاع مقدس، در چپل و یکجمن دوره جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، موفق به کسب ۳سیمرغ بلورین جایزه ویژه هیأت داوران، بهترین کارگردانی فیلم اول و بخش مقاومت جشنواره بین‌المللی فیلم فجر و نیز جایزه آرمان ویژه شهردار تهران شد.



**شهید می‌دمد از کربلای خونینت**

بعد از حمله ترورریستی اسفند سال ۱۳۸۶ادر کربلا و شهادت زائران حسینی، شاعران زینسادی به این موضوع واکنش نشان داده و اشعار زیبایی سرودند. عبدالجبار کاکاوند، شاعر بنام کشورمان در واکنش به شهادت محمدرضا سلیمی سرود: «چنان به‌باغ شهادت وزیده‌ای که هنوز / شهید می‌دمد از کربلای خونینت.» مسعود نوروزی(راهی) یکی دیگر از شاعران در وصف محمدرضا این چنین سروده است: «خانه عشق پدائید حریصی دارد/ هر که آنجا برود فوز عظیمی دارد/ چون «رضا» می‌شود عاشق که شود کشته عشق / هر که عاشق بشود قلب «سلیمی» دارد.»



**به رسم شاگردی**

مادر شهید از خاطره‌های یاد می‌کند مربوط به خانم کرمی معلم کلاس اول محمدرضا می‌گوید: خانم کرمی بعد از شنیدن خبر شهادت محمدرضا به خانه ما آمد و این خاطره را تعریف کرد: یک‌بار بچه‌ها سر کلاس خیلی شلوغ می‌کردند، به هیچ‌عنوان آرام نمی‌گرفتند، خستگی کار و فشار کلاس باعث شد حالم بد شود و با فشاری که روی قلبم احساس می‌کردم از کلاس خارج شدم. چند قدمی از کلاس دور نشده بودم که احساس کردم کلاس ساکت شده، لفظاتی بعد یکی از بچه‌ها به‌دنیالم آمد و گفت: خانم اجازه بچه‌ها ساکت شده‌اند، لطفاً به کلاس برگردید. یک سؤال اساسی بر ایام ایجاد شده بود کلاسی که یک لحظه آرام نمی‌گرفت حال چه‌شده که به‌آنکه آرام‌شد. در آستانه در کلاس مادر جان، اعظم با می‌گفت بی‌اقلبت را آوردم. محمد هم می‌گفت نگران نباش صحیح شد که بچه‌ها یک دفعه ساکت شدند. محمدرضا مثل بقیه بچه‌ها سرش را به زبل انداخته و مساکت بود. یکی از بچه‌ها گفت: همه ما به خاطر حسرف محمدرضا ساکت شدیم. پرسیدم مگه محمدرضا چی گفته؟ در جواب گفت: محمدرضا بعد از رفتن شما بلند شد و به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها ساکت باشید، مگه نمی‌دانید معلم، مادر دوم ماست. شما تو خونه مادر خودتون راذیت می‌کنید؟» این‌شده که همه‌شان شرمند و ساکت شدند. خانم کرمی می‌گفت: من هم در جواب گفتم: «قطق به احترام محمدرضا به سر کلاس برو می‌گردم.» مادر دوم محمدرضا هیچ وقت از ذهنش پاک نمی‌شد. محمدرضا تا سال‌ها همراه ثانیه به ثانیه ماست. باید یک بچه‌ها که خودمان را نسبیک کنیم. دیگر، این اشک هم که نباشد از پا می‌افتیم... محمدم خیلی وابسته به من بود. ۱۴ ساله بود که به سفر حج اعزام شدیم، من مدینه، روحانی کاروان برای ما زائران از ثواب خواندن نماز امام‌زمن(عج) و نماز شب گفت. یکی از مرهای مسن کاروان به روحانی گفت نماز شب سخت‌است و نمی‌توان خواند. محمدرضا با احترام خاصی به آن مرد حاج‌آقا بخشید شرمند اما نماز شب اصلا هم سخت نیست، ساده و روان نحوه به جای آوردن نماز شب را توضیح داد؛ آنقدر که زائران خوش‌شهران آمد. رئیس کاروان گفت درست است که از همه ما کوچک‌تر هستی اما مقام تو بالاتر است. آفرین پسرم! نماز شب را از چه کسی یاد گرفتی؟ یا چه کسی نماز می‌خوانی؟ محمد من را نشان داد و گفت از مادرم یاد گرفتم و با مادرم نماز شب می‌خوانم. تمام جمع به من نگاه کردند و من از روی حیا، شرم کردم. در همان سفر حج، من و محمد هم‌زمان خواب عجیبی دیدیم. مرغ عشق صدامی کرد. وقتی به خانه می‌آمد و او را خوانی که ۴سال بعد از کربلا و بین‌الحرمین تعبیر و محمد شهید شد.



**یادی از این جوان نمونه**

مستندی به نام «داربست» از سری چشم آسمان توسط پیام ابراهیم پور، کارگردان مستندهای تلویزیونی با موضوع زندگی محمدرضا سلیمی ساخته شده است. این مستند تاکنون چندین روایت فتح، بنیادشهید و اموز ایثار گران و موزه ملی سیمما، گروه معارف بخش شده است؛ یادگاری که یاد این جوان مومن و نمونه را زنده نگه می‌دارد.